

## اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بسم الله الرحمن الرحيم

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء وفيه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الهاية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى نفسه و إلى غيره.

مرحوم آخوند در بحث ماهيت و كيفيت لحاظ ماهيت كه بشرط شيء است يا بشرط لا، مطالبی را از شفا نقل کردند و ماحصل كلام شيخ در شفا اين بود كه اگر ماهيت لحاظ بشود في حد نفسه به شرط ان لا يكون شيء معه كه بشرط لای از قيد باشد، اين همان جنبه فصليت است و جنبه صورتيت الشيء است و اگر لحاظ بشود بشرط شيء اين همان جهت جنسيت ماهيت است كه با اضافه به فصل حقيقت نوعی افراد را به وجود می آورد و اگر لا بشرط باشد يعنی بدون لحاظ شيء و بدون انضمام و عدم انضمام آن دومی معنای نوعيت است و اين سومی معنای جنسيت است يعنی اگر بشرط شيء باشد با جنس و فصل به نوع مساله تقسيم می شود اين ماحصل كلام مرحوم شيخ بود كه در كيفيت بيان ماهيت ايشان اين مطلب را فرمودند.

عرض شد كه اين قضيه بسيار قضيه ای دقيقی است كه چگونه ما بتوانيم حدود و صغور يك نوع را از ذاتيات او درك بكنيم و دريابيم و به چه نحوه بايد اين مساله لحاظ بشود و با چه لحاظی ما بايد يك ذات و ذاتی را در نظر بگيريم كه آن ذات و ذاتی قابل جمع با غير خود نباشد. اين چكیده كلام مرحوم شيخ در شفا است.

در توضيح اين مساله بصورت ايراد و اشكال مطالبی مرحوم آخوند بيان می کنند كه با اين مطالب كلام مرحوم شيخ بيشتتر آشكار می شود و واضح می شود و خودش را نشان می دهد، ايراد اولی كه وارد می شود بر كلام مرحوم شيخ اين است كه شما ماهيتی را كه مقسم قرار داديد اين ماهيت لا بشرط شيء بود و ماهيت لا بشرط ماهيت مطلقه است يعنی ماهيتی كه در آن ماهيت انضمام امر دیگری بر او يا عدم انضمام امر دیگری بر او مورد لحاظ قرار نمی گيرد بلكه خود همان ماهيت و خود همان مفهوم في حد نفسه آن مفهوم مورد نظر است از نظر خود مصداق خارجی اگر ما بخواهيم برای اين مساله يك مصداقی تعيين كنيم اين را اگر ياد رفاقا باشد در بحث مقام هو هويت كه از او تعبير به مقام عماء شده و بين مقام واحدیت كه از او تعبير به مقام ظهور و بروز شده و بين مقام جمعيت كه بين مقام

هو هویت و مقام واحدیت است در اینجا ما مطالبی خدمت رفقا عرض کردیم و لحاظ هر کدام از این سه مقام را به آن حقیقت واقعی خودش نه به اعتبار معتبر ما این را در نظر گرفتیم همین مساله در مورد مانحن فیه و لحاظ طبیعت مهمله و طبیعت مقیده و طبیعت مطلقه در هر سه اینها این مساله در اینجا لحاظ می شود اگر نظر رفقا باشد در مساله هو هویت این مطلب صحبت شد که نگاه ما به اصل وجود و همان وجود به صرافه و وجود بحت و بسیط به آن اصل و حقیقت وجود نگاه ما چه نگاهی است آیا در آن اصل و حقیقت وجود وقتی که ما نظر می اندازیم آیا امر دیگری را غیر از آن وجود و اطوار وجود و اشکال وجود هم مدنظر قرار می دهیم یا قرار نمی دهیم آن نگاه ما به مساله خود صرافت وجود و به مقام هو هویت است همین الان یک مثال ساده من برای شما به نظرم آمد گفتم حالا ما چرا برویم آن سر مقام هو هویتی که خودمان نمی فهمیم چیست بیایم همین جا همین فرش را در اینجا مثال بزنیم تا اینکه قضیه روشن بشود این فرشی که الان شما دارید نگاه می کنید همه هم می بینیم اینجاش قرمز است اینجایش صورتی است، اینجایش سرمه ای است، این اشکالی که شما دارید روی فرش مشاهده می کنید، اینها یک عوارضی است که عارض بر خود این پشم شده است، حالا ماده اش هرچی هست، بر این عارض شده است و این هر دو از هم جدا نیستند، یعنی الان شما نمی توانید این فرش را دست بزنید ولیکن دست شما روی رنگش نرود، فقط بگویید من الان دارم این پشم و این ماده ای که روی این است، ماده ی خود این فرش الان ملموس و محسوس من است ولکن این رنگ و الوانی که الان روی این فرش هستند، این الوان محسوس من نیست، البته الوان را حس لامسه درک نمی کند، این درست است، ولی صحبت در این است که آن منطقه ای که این لون در آن قرار دارد نمی شود این منطقه خارج از محدوده لمس و حس و ما باشد بالاخره اینجا الان قرمز است من که الان دارم دستم را روی این فرش می کشم الان در این منطقه قرمز وارد شدم الان سبز، الان قرمز، الان سفید، الان همه این الوانی که الان زیر دست من دارد می رود با این احساس الان دارد عبور می کند ولی برای یک فردی که اعماء است آیا او هم همین احساسی را دارد که من دارم؟ یعنی وقتی من الان دارم دستم را روی فرش می کشم - این مطلبی که می گوئیم خدمتتان بسیار مساله دقیقی است و این در تقسیم و تفکیک بین مراتب در آنجا بدرد شما می خورد -

این دستی که من الان دارم روی این فرش می کشم یافته ها و شناخت های متعدد و معلوم های بالعرض متعدد الان دارد در من وارد می شود مساله ای اولی که من دارم دست می کشم این احساسی که می کنم این است که این الان فرش است و سنگ نیست، این یک معرفت یک علم یک شناخت درست

شد، در این شناخت من باید - حالا فرض بکنید یک مقداری از این هم بالاتر برویم یک مقداری مساله را از این عمیق ترش بخواهیم بکنیم - می گوئیم در حس اولی که برای من پیدا می شود این است که در آن حس اول این چیزی که در زیر دست من دارد رد می شود آن جسم است، این جسمیت در آن وهله اول، اول بلا اول آن در ذهن من حضور پیدا می کند، خود جسمیت، اصلا کاری به این فرش و اینها نداریم این که این الان جسم است در این مساله ما با بچه و با اطفال فرقی نمی کنیم یک طفلی که الان تشخیص نمی دهد بین آب و بین سنگ و فرش و چیز دیگر آن حس ابتدائی او احساس جسمیت است حالا بعد یک مقداری بزرگتر بشود بین شیر و بین آب و بین سنگ و توپ و اینها فرض کنید فرق قائل بشود ولی آن احساس اولیه او چیست همان جسمیت است آن احساس بین همه ما مشترک است پس این می شود شناخت اول و معرفت اول و احساس اولی که ما نسبت به این فرش داریم از این بیائیم بالاتر می بینیم در این زمین و آسمان فرش هست سنگ هست آب هست کلوخ است درخت است همه چیز هست و اینها را هم تشخیص می دهیم و اینها را هم شناخت پیدا می کنیم یعنی احساس می کنیم الان سنگ چه خصوصیتی دارد زبری و صلابتش در چه حدی است، مثلا پشم در چه حدی است، پنبه در چه حدی است، فرض کنید خاک در چه حدی است، اینها را همه را ما می توانیم تشخیص بدهیم و فرقی را بفهمیم و با آب و اینها می توانیم تمیز بدهیم در وهله دوم همین که ما می آئیم دست می گذاریم روی این فرش آن احساسی که این جنس چه جنسی هست و این چه نوعی است نوعیت این برای ما کشف می شود در حالی که این نوعیت برای طفل کشف نشده بود پس این معرفت معرفت ثانویه است که یک قدری ارتقاء پیدا می کند با او در عین اینکه در همه مراتب معرفت و شناخت حضور علمی در آنجا متحقق بوده خب این شناختی که در اینجا پیدا می شود می بینیم یک مرتبه بالاتری است از او، درست شد! در این مرتبه بین ما و بین فرد اعماء فرقی نیست او هم این احساس را می کند بالاخره آن هم دیده پشم چیست دیده سنگ را دیده آب را دیده خاک را دیده اینها را همه را دیده تشخیص می دهد از این مرتبه بالاتر می آئیم نگاه می کنیم وقتی که دست را ما می کشیم روی این فرش علاوه بر او رنگها هم بواسطه چشم ما این منتقل می شود الان این منطقه قرمز است، این سفید است، این آبی است، این فرض کنید سرمه ای است، این سبز است، زرد است این الوان مختلف علاوه بر لمس ظاهری واقعیت هایی است خارجی، خیالی نیست منتهی اطلاع بر آن واقعیت خارجی وسیله و ابزار می خواهد آن ابزار را شخص اعماء ندارد آن ابزار در اختیار فرد بصیر است که نسبت به او اطلاع داشته باشد پس بنابراین ما آمدیم این مساله را هم تشخیص دادیم اگر از اینجا یک پله برویم بالاتر فردی است

که در شناخت بافت فرش بصیرتی دارد و بقیه آن بصیرت را ندارند وقتی دست می‌کشد می‌گوید عجب بافتی دارد حالا من هرچی دست بکشم نمی‌فهمم خیال می‌کنم این با آن یکی است ولی چون او سازنده است او چون خیبر است به یک معرفت دیگری اطلاع پیدا می‌کند که آن معرفت، یک بصیرت دیگری می‌خواهد و وسیله دیگری می‌خواهد ببیند آن رفت یک مرحله بالاتر یک کسی هست همین نگاه را می‌کند و وقتی که به این رنگ‌آمیزی اینها نگاه می‌کنید می‌بیند می‌گوید عجب نقاشی بوده که توانسته این رنگها را با همدیگر زمینه کند این را حالا او نمی‌فهمد این را این شخص دیگری می‌فهمد و همینطور شما می‌توانید این مساله را در معرفت‌های مختلف و اطلاعات مختلفی در این قضیه بدست بیاورید که هرکدام از آنها با اینکه وجود خارجی دارد و اعتباری نیست ولی وصول به آنها ابزار خودش را می‌خواهد و بدون آن ابزار انسان به آن واقعیت‌های خارجی نمی‌تواند برسد. فقط آن ابزار و آن واسطه ما را برای رسیدن به آن حقیقت خارجی راهنمایی می‌کند و کار دیگری نمی‌کند برای رسیدن به آن حقیقت خارجی و به آن واقعیت خارجی به این وسیله ما احتیاج داریم درست شد پس ببینید ما در اینجا مراتب مختلفی دیدیم.

حالا در مساله هویت وقتی که بخواهیم بحث بکنیم آن مقام و آن اصل وجودی که در آن اصل وجود تمام این افرادی که شما می‌بینید آمدند و چرت و پرت گفتند، همه بخاطر این است که اصلا آیا می‌شود هم به خدا وجود را نسبت داد و هم به این کبریت؟. همه اینها بخاطر این است که این مراتب مراتب معرفتی را نفهمیدند و تشخیص ندادند که هرکدام از تصدیقات ما مترتب بر تصوراتی است که آن تصورات مرتبه خاص از معرفت را می‌طلبد و انسان نباید تصدیقی را که مترتب بر تصویری می‌کند آن تصدیق را برای تصور دیگری قرار بدهد هر تصور جایگاه خودش را دارد و مترتب بر آن حکمی که روی آن تصور می‌شود وقتی که شما نظر می‌کنید به مساله صرافت وجود که حقیقت وجود حقیقت واحد است نمی‌توانید تصور کنید که آن حقیقت واحد باید ماده باشد، نمی‌توانید یک همچین چیزی را تصور کنید اگر آن حقیقت واحد، حقیقت ماده باشد ماده که نمی‌تواند با مجرد جمع بشود، نمی‌شود یک شیئی ماده باشد و ذاتی او ماده باشد در عین حال بتواند ملزم به ذاتی معارض او باشد این جمع بین متضادین است و نمی‌تواند حقیقت ماده یک حقیقت مجردی باشد به آن مجرد اصطلاحی که نتواند قبول ماده کند به انضمام این شخص، وقتی که وجود حقیقتش، حقیقت مجرد است و ذاتی مجرد عدم تسانخ و عدم مصاحبت و اقتران با ماده است پس بنابراین این ماده از کجا آمد؟ از خانه خاله که نیامده بالاخره این کتابی که الان فرض کنید یک کیلو وزنش هست و در دست من است این کتاب آیا

مجرد است یا ماده است؟ اگر ماده است پس این ماده از کجا آمده شما که گفتید وجود وجود مجرد است، مجرد هم که با ماده متلایم نیستند تلایم ندارند، تصانف ندارند، پس بنابراین این ماده از کجا آمده؟ از موجود که نیامده، حقیقت وجود حقیقت مجرد است مجرد هم که با ماده نمی سازد پس این از کدام وجود آمد ما باید یک وجود دیگری را فرض کنیم که آن وجود ذاتیش ماده بودن است نه ذاتش مجرد بودن و وقتی ماده بودن است اشیاء مادی از آن وجود ثانوی از آن وجود متنوع می شوند و به اشکال مختلف برای آن وجود ثانوی تصور می شود او در قبال وجود اول لازمه اش حد قرار دادن است و لازمه حد گرفتن ترتب امکان است و احتیاج به علت و فقر و این مطالب در آنجا پیش خواهد آمد. پس بنابراین با انضمام این مقدماتی که در کنار هم قرار داده شد ما به یک نقطه ای می رسیم که وجود باید ولاجرم و غیر از این نمی تواند باشد که وجود باید یک مجردی باشد که در آن تجرد نه تجرد به شرط لا و نه تجرد به شرط شیء هیچ کدام از این دو لحاظ نشده باشد بلکه آن وجود مجرد لابشرطی که یجتمتع مع بشرط لائی از ماده و یجتمتع مع بشرط شیئی ماده آن می شود وجود اطلاقی، آن وجود وجود اطلاقی است که در آن وجود اطلاقی نه می توان گفت مجرد به عنوان به شرط لائی است مانند عقول و ملائکه و صور نوریه و عالم ارواح و نفوس و نه آن وجود مقید به شرط شیئی است که عالم افلاک و ماده و عالم کون و فساد که این خلاف عالم ابتدائیات و اینها هستند آن وجود می شود یک وجود لابشرطی که از آن وجود لابشرطی تعبیر به مقام هو هویت می آورند آن وجود یعنی اطلاق در آن وجود لابشرطی آن اطلاق ذاتی آن وجود است نه اینکه قید برای اوست یک وقتی ما در همین محاورات خودمان و در صحبت های خودمان می گوئیم که برنج الان گران شده این که می گوئیم برنج گران شده منظور ما از این برنج چه نوعی از برنج است؟ هیچ نوعی از برنج نیست خود اصل برنج یعنی ماهیت برنج و طبیعت برنج این گران شده خب شما می گوئید چی ارزان شده؟ خب حالا ما برنجش را می گوئیم این برنج گران شده ما وقتی که در زمان دوازده یا سیزده سالمان بود در آن موقع برنجی که می خریدیم کیلویی هشت تومان بود در نظر شریف آقایان باشد، هشت تومان می خریدیم که همان را الان می دهند پنج هزار تومان شده، می گویند این برنج گران شده است این گرانی روی کدام نوع از برنج رفته؟ روی هیچ نوعی بلکه روی همه انواع رفته خود اصل برنج این مورد نظر ما بوده است، اصل برنج این بنده خدا خب قاعده اش هم همین است می گویند همه عالم رو به ترقی است انسانها همه ترقی کردند مغزها همه باز شده عقلها همه رسیده به آسمان از هزار و چهارصدسال پیش عقلها همه رسیدند به آسمان الان دیگر نه پیغمبر می خواهیم نه امام می خواهیم می گویند دیگر، مردم امروز می گویند،

می‌گویند پیغمبر که مربوط به زمان خودش بود ائمه هم که اینها مثل آدم‌های دیگر بودند فرقی با بقیه نداشتند و خود عقل ما همه کار می‌کند خب وقتی که آدم‌ها عقل‌شان به جایی برسد که احتیاج به امام نداشته باشند برنج بیچاره چه تقصیری دارد؟ خب آن هم می‌گوید من هم می‌خواهم بروم بالا برنج شش تومانی سابق حالا شده پنج هزار تومان خب می‌گوید من هم می‌روم بالا نانی که چهار قران می‌خریدیم حالا شده دویست تومان این هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا ماشینی که هفده هزار تومان قیمتش بود یا پانزده هزار تومان حالا شده پانزده میلیون او هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا، چطور آدم‌ها بروند آنها نروند آنها هم بالاخره مخلوق خدا هستند آنها هم برای خودشان در این عالم حساب و کتاب دارند فقط ما نباید دراز شویم آن هم با وضعی منطبق با ما، آنها هم بروند بالا ما عقلمان رسیده به عرش آنها می‌گویند ما به عرش نمی‌رسیم ولی یک مقدار ترقی که می‌کنیم خب حقشان است پنجاه هزار تومان هم بشود بازهم حقشان است اشکال ندارد درست شد این می‌شود چی؟ این می‌شود خود آن طبیعت این جنسی که در اینجا لحاظ شده است. در محاوراتمان که صحبت می‌شود یک وقت می‌گوییم برو شما برنج بخر برنج بدون خصوصیت بخر، ملاحظه کنید برنج بدون خصوصیت منظور من هست در اینجا اطلاق قید شده است در اولی ما لفظ را مقید به اطلاق نکردیم نگفتیم برنج مطلق گران شده گفتیم خود برنج گران شده این که می‌گوییم خود برنج گران شده تا اینکه من پنج تومان که الان بهم یک دانه چوب کبریت نمی‌دهند فرض کنید سه هزار تومان بدهیم به بچه‌مان بگوییم برو برنج مطلق بخر در اینجا مطلق را قید قرار دادیم اولی اطلاق ذاتی خودش بود ولی الان اطلاق ذاتش نیست الان اطلاق قید اوست لذا او وقتی که برود در مغازه چند نوع برنج که در آنجا هست هر کدام را می‌تواند انتخاب کند چون اطلاق در اینجا قید شده است گفتیم برنج مطلق بخر این که گفتیم برنج مطلق بخر چرا این را گفتیم؟ چرا وقتی که می‌گوییم برو برنج بخر قید اطلاق را بیاورم؟ برای اینکه وقتی برود مغازه گیج نشود نگوید آقا جان من که گفت برو برنج بخر منظورش چه بود شاید منظورش این برنج قیمت کمتر بود، شاید برنج قیمت متوسط بود و شاید منظورش برنج قیمت بالاتر بود دوباره برگردد خانه یا اینکه با موبایلش که الان همراه می‌گویند ایرانی هستیم ما باید ایرانی حرف بزنیم موبایل نگوئیم ببخشید با همانی که می‌گویند با آن تلفن کند به آقاجانش و بگوید که آقا اینکه شما به ما فرمودید که برنج بخر منظورتان چه نوعی برنج است الان سه جور برنج است می‌گوید من که گفتیم برنج بخر تعیین که نکردم می‌گوید شما که اطلاق را قید نیاوردید اگر بلد باشد از این چیزهای طلبگی ما می‌آید ایراد می‌گیرد ولی این بیچاره‌ها بلد نیستند فوری می‌گویند چشم می‌گوید شما که اطلاق را قید نکردید ترسیدم اگر آن

برنج گران را بخرم یک کتک هم بخورم علاوه بر آن که زحمت کشیدم بگویی برو پس بده برو آن متوسط را بگیر بیار درست شد برای اینکه آن بیچاره به آن موبایلش یا همانی که می گویند تلفن نکند که پول اضافه بدهد و برای اینکه اشکال نکند من گوینده می آیم و این قید اطلاق را می آورم برای این مساله پس در اینجا فرق بین این اطلاق و بین آن اطلاق در چه شد؟ در رفع شبهه است اینجا اطلاق قید، لفظی شد و آنجا اطلاق خودش ذاتی برای ماهیت است وقتی که می گویند برنج گران است نمی گویم برنج مطلق گران است برنج مطلق آوردن غلط است باید همه چه برود بالا نباید هیچ چیز ساکن بماند دیگر هرچه می گذرد اصلا ذاتی عالم این است که برود بالا هرکی هم که می آید می گوید ارزانش می کنیم نه آن بلکه برای رأی جمع کردن است. اصلا ذاتی عالم وجود ذاتیش این است که همه چیز برود بالا این اصلا، البته اوقات فرق می کند این اطلاقی که در اینجا آورده است این اطلاق را رویش نظر دارد بخاطر اینکه به آن ترتیب اثر می دهد برای اینکه به او بفهماند که برای من تفاوتی نمی کند برای این مساله آمده اطلاق را در اینجا قید کرده پس دیگر در اینجا آیا این اطلاق همان مقسم است در اینجا و همان طبیعت است یا قسمی از اوست؟ اینجا این اطلاق می شود قسم از آن طبیعت وقتی که من می گویم برنج رفته بالا این می شود چه؟ این می شود مقسم این می شود مرتبه، این دو امر در اینجا دو قسم در اینجا به خود می گیرد یا ظهور خارجی مطلق این در اینجا هست یعنی اطلاق در اینجا قید برای خود اطلاق برای این طبیعت می شود یا اینکه در اینجا می شود بشرط شیء، برنج متوسط را بخر یا برنج عالی را در اینجا بگیر درست شد این می شود در اینجا قید برای او لذا دیگر تقسیم شیء بنفسه نیست، تقسیم شیء بنفسه و بغیره در آنجا یک لحاظ بود در اینجا یک لحاظ دیگر است وقتی که می گویند برنج رفته بالا در اینجا برنج را من مقید به شأن دیگری نکردم، نه مقیدش کردم به شیء و نه او را مقید کردم به اطلاق به هیچ کدام او را مقید نکردم درست قضیه مثل ماء می ماند که ماء این خودش فی حد نفسه یک طبیعت محمله است و بر آن تقسیماتی می شود ماء مطلق داریم که آن مقید به امری نیست ماء مقید داریم که فرض کنید شربت است و آب دریا هست و شور است و گل آلود است و امثال ذلک و نهر و این حوض و اینها آب کر است آب قلیل است و نمی دانم آب باران و مطر است، آب بئر اینها همه می شود آبهای مقید که هر کدام از اینها حکم خاص خودش را دارد ماء مطر فرض کنید مطهر است ماء قلیل مطهر نیست ماء کر مطهر است و آب نهر این چه حکمی دارد آب بئر اگر فرض کنید نجاست قرار بگیرد چه مقداری از او بایستی خارج بشود و امثال ذلک خود این آب فی حد نفسه می شود مقسم برای این اقسامی که در اینجا به اصطلاح ذکر شد نسبت به مساله وجود و مقام هو هوبتی که صحبت کردیم

نسبت به آن که حقیقتی که در آن حقیقت بشود آن حقیقت قسمی از او مجردی بشود عاری از ماده مثل عالم نفوس و ارواح و همینطور حقیقتی که آن حقیقت قسمی از او بشود بشرط شیء که ماده بودن و جسم بودن باشد این ماده بودن در قبال مجرد بودن قسمی قرار بگیرند، ماده شرائط مجرد را ندارد مجرد شرایط ماده را ندارد آن وجودی که بتواند به این دو شکل دربیاید آن وجود می شود اطلاق، اطلاق ذاتی پس مقام هو هویت مقام اطلاق است نه مقام به شرط لائی.

تلمیذ: در اینجا یک مسئله روشن می شود، با این وصف مقام هو هویت و احدیت فرع می شود در حالیکه شما فرع نگرفتید، ما مقام هو هویت را همان مقامی بگیریم که از اطلاق هم بیرون است ولی برای مقام احدیت اطلاق را قید برای آن بگیریم و بگوییم مقام احدیت مقام بشرط لا است، بشرط اسقاط کافه تعینات، یعنی خود مقام احدیت اطلاق می شود قیدش، ولی مقام هو هویت ...

استاد: ببینید صحبت ما در این است که این اطلاق و قیدی که ما در اینجا لحاظ می کنیم این آیا اعتبار ما به این واقعیت خارجی واقعیت می دهد یا ما بر اساس واقعیت خارجی باید اعتبار کنیم ما تکلیفمان را اولاً روشن کنیم ما هستیم که برای خدا داریم واقعیت می دهیم و مظاهر خدا را داریم دسته بندی می کنیم بر اساس فکر خودمان و اینطوری که می گوئیم باید بشود خدا را هم می گوئیم باید آن نیتی که ما داریم انجام بدهی، آخر خیلی ها الان هستند می گویند که باید اینطور بشود خدا باید این کار را بکند خدا می گوید من نمی کنم ما باید تکلیفمان را با خدا روشن کنیم که ما داریم برای خدا وجود می تراشیم و ظهور می تراشیم و بر طبق آن اعتبار خدا هم آن ظهور و وجود خودش را در خارج محقق می کند یا خدا کار خودش را کرده حالا ما داریم نگاه می کنیم و این ظهورات را داریم تقسیم بندی می کنیم خدا که به ما نگاه نمی کند ما چطور اعتبار کنیم عالم را ماده کنیم، مقامات را تصویر کنیم. خدا کار خودش را کرد مجرداتی درست کرده ماده هایی را درست کرده. حالا می خواهیم ببینیم تکلیف خودش این وسط چیست؟ خودش در این جریانی که در خارج بوجود آورده یک عده ملائکه درست کرده و عالم عقول و ارواح و نفوس و اینها که اینها جزو مجرداتند یک عده ارواح و کواکب و اجسام سماوی و ارضی و جن و پری و اینها درست کرده که اینها همه جزو مادیات هستند تکلیف خود خدا چیست این وسط جزو آنها هست یا اینها یا با هر دو هست؟ این را شما چطور ترسیم می کنید؟ ظهوری دارد که آن ظهور با ماده نمی سازد ملائکه و اینها ظهوری دارد که با مجرد نمی سازد مانند افلاک و اجسام و کرات و اینها انسان بدن انسان درست شد این ظهورات قسمی او هستند در کیفیت و در ذاتیات خودشان قسمی یکدیگر هستند و هر دوی اینها را هم می دانیم که ظهور است و وجود استقلالی ندارد



یعنی منشاء دارد باید سراغ منشاء را گرفت آن منشاء جزو کدام یک از این دو تا است اگر ماده است پس نمی تواند ابداعیات داشته باشد. اگر جزو ابداعیات است نمی تواند ظهور مادی داشته باشد. آن منشاء چه ماهیتی دارد؟ آن منشاء چه رتبه ای دارد؟ آن منشاء چه کینونیتی در وجود دارد؟ خب سوال شما در اینجا در کجای این قضیه قرار می گیرد در این مساله، اگر شما بگویید ابداعیات است این می شود بشرط شیء یا بشرط لا، بشرط لا شیء، بشرط عدم تقید به ماده وجود مشروط و مشروط به عدم تقید به ماده وجود ملائکه است وجود عقول است و عوالم نفوس و انوار و ارواح و اینهاست وجود مشروط به شیء که مشروط به ماده باشد مثل عالم کواکب و افلاک و اینها درست شد خود این وجودی که منشاء است این چه وضعیتی دارد قطعا باید اطلاق داشته باشد چون مقسم باید مطلق باشد خود مقسم که نمی شود بشرط شیء باشد اگر بشرط شیء باشد که شما نمی توانید از او قسیم در بیاورید خود او می شود قسیم برای جزء خودش و برای قسم خودش، لذا مقسم باید مطلق باشد این مطلق چه مطلق است آیا مطلق لفظی است که بین همانی که می گویم برو برنج مطلق بخر یا آب مطلق در اینجا این خصوصیت را دارد آب مطلق دارای فرض کنید اکسیژن است و هیدروژن است حالا این آب مطلق که دارای این خصوصیت است این آب به نحو مطلق این می شود، فرض کنید دیگر با یک آب نهر در اینجا باز خودش قید می شود شما فرض کنید به خادمتان می گوید برو یک آب مطلق برای من بیاور آب مطلق آوردن یعنی الان این کنارش هم نهر آب است هم شیر آب و هم حوض است این کنارش هم دریا است این کنارش هم حوضچه است این کنارش جوی است این کنارش فرض کنید پانزده تا نوع آب در اینجا وجود دارد می گوید چه آبی بیاورم برایت که وضو بگیری می گویی برو آب مطلق بیاور، یعنی نرو آنجا گیج بشوی از این بیاوری یا از آن کاسه را بزن بردار بیاور این آب مطلق و اطلاق در اینجا قید لفظی برای آب قرار گرفته است فرق می کند تا اینکه بگوییم جنس آب از اکسیژن و هیدروژن است، آن می شود اطلاق ماهوی نه اطلاق لفظی این می شود اطلاق لفظی این اطلاق لفظی قسم برای او می شود نه قسیم برای او و این در قبال آب حوض و آب قلیل و آب کثیف و امثال ذلک در اینجا قرار می گیرد. آن وجود حضرت حق که آن وجود علت و منشاء برای دو مساله است یا مسائلی شما فقط مساله را در باب مجرد صرف و ماده صرف ندانید و بینهما متوسطات و مراتب لاتعد و لاتحصی آن وجودی که همه اینها را شامل می شود او چه وجودی باید باشد؟ آیا وجود بشرط لائی باشد همانطوری که گفتم یعنی عدم انضمامش با ماده و عدم انضمامش با صورت و عدم انضمامش با شکل و عدم انضمامش با جسمیت و عدم انضمامش با آن مجرد خاص و عدم انضمامش با مرتبه خاص از وجود در مقام تشکیل،

این وجود باید باشد پس بنابراین از این وجود که نمی‌شود این مسائل پیدا بشود این می‌شود قسم، این وجودی که در آن وجود نتواند منضم به ماده باشد بشرط عدم لا پس این ماده از کجا آمد؟ شما می‌گویید این کتاب را از شما می‌خواهم مشروط به این که کاغذش زرد باشد سفید نباشد وقتی که شما کتاب را می‌آورید می‌بینید کاغذش سفید است می‌گوییم برو پس بده من از تو کاغذ زرد خواستم چرا کاغذ سفید آوردی در اینجا شرط کردم کتاب اسفاری که می‌آورید می‌دهید دست من برای اینکه چشم مرا اذیت نکند باید کاغذش زرد باشد سفید نباشد اگر یک کاغذ سفیدی آوردی می‌گویم برو یکی دیگر را بیاور چرا؟ چون زردی و سفیدی با هم جور در نمی‌آید. شما وجود حضرت حق را مشروط می‌گیرید به عدم ماده پس این ماده از کجا آمده؟ از خانه خاله‌اش آورده؟ شما که وجود حضرت حق را می‌گویید مشروط به عدم صورت پس این عالم بزرخ از کجا آمد؟

تلمیذ: بنابراین دیگر مقام احدیت با احدیت جمع نخواهد شد؟

استاد: عرض این است که ما چه فرضی در اینجا بگیریم چه تصویری در اینجا بکنیم؟ اگر تصور بکنیم که با عقل جور درنیاید هم احدیت می‌رود پی کارش هم واحدیت، هیچی دیگر در عالم نمی‌ماند ولی اگر احدیت را با فرض صحیح تصور کردید واحدیت می‌شود ظهورش، چه اشکال دارد اینجاست که مقام احدیت می‌شود مقام اطلاقی نه مقام بشرط لائی که نوشته‌اند این طرف و آن طرف. مقام احدیت یعنی مقام اطلاقی که در آن مقام اطلاق که یک حقیقت قابل جمع قابل جمع غیر از جمع فعلی است یعنی آن حقیقت استعداد جمع شدن یا به عبارت بهتر ظهور پیدا کردن استعداد ظهور پیدا کردن به ماده را دارد حالا الان آیا ماده هست یا نه نه ممکن است ماده نباشد الان این کتابی که در دست من است استعداد تبدیل به ناریت را دارد ولی این سنگ ندارد این سنگ را شما بگذارید توی منقل و هیزم، ده سال دیگر باشد سنگ دیگر آتش نمی‌گیرد درست شد ولی این کتاب را به محض اینکه شما بگذارید در کنار نار این کتاب مشتعل می‌شود این استعداد ناریت را دارد ولی الان ناریت او بالفعل نیست او اصلا استعداد ندارد حالا وجود باری آیا وجود سنگ است یا این وجود است کدام است؟ استعداد داشتن و قابلیت داشتن یک مطلب است ظهور فعلی در مظاهر یک مطلب دیگر است وجود باری ما نگفتیم از اول ماده بوده یا از اول صورت ملک و این چیزها بوده وجود باری وجود مجرد مستعد برای اشکال و مصادیق متفاوت است یک شکلش ابتدائیتی است که مربوط به ملائکه است.

تلمیذ: سوال نامفهوم؟

استاد: مساله‌ای نداریم، خب این همین است، وقتی بایزید می‌گویید لیس فی جبتی الا الله که

الان دارند همه ایراد می گیرند که بایزید گفته خدا توی جیب من است! یا فرض کنید در وقتی که عبارت محی الدین است که اتفاقا ما در این ﴿افق وحی﴾ آوردیم مجبور بودیم الحمد لله الذی خلق الاشیاء وهو عینها خب این همین معناست که این وجود حضرت حق وقتی ظهور پیدا می کند، ظهور که جدای از مظهر نیست همان است آن مظهر در اینجا ظهور پیدا کرده الان او در این ظهور پیدا کرده معنای ظهور عبارت است از تجلی خود شخص، تجلی هم مختلف است من که الان سیمای مبارک و جمال آقای آفاسید محمد را دارم می بینم آن مقداری که من الان تشخیص می دهم همین سیمای ایشان است بیش از این نمی توانم می بینم ایشان در اینجا نشستند جوان برومند و پاک و تمیز و نظیف و همین، اگر یک کسی چشم برزخی داشته باشد صورت نورانیت ایشان را هم می بیند، این را دیگر من نمی بینم من قدرت ندارم من چشمم همین قدر می بیند حالا یک کسی فرض کنید که هست فردی است که نفوس را می بیند صور را می بیند، او همین ایشان را می بیند بشکل دیگر، یک کسی بالاتر از او را می بیند از صورت تجاوز نمی کند یک چیزی این تو هست که بعد می فهمی این را دیگر آن کسی که صورت را می بیند دیگر نمی فهمد همه اینها درست است منتهی هر کدام از اینها مرتبه خاص خودش را دارد من چشمم فقط یک سیما می بیند او شخص چشمش فقط آن می رود یک مقدار صورت برزخی می بیند آن کسی که قویتر است می رود و داخل تر می بیند درست شد اینها همه درست است و هر کدام در رتبه خودش درست است پس هم می توانم بگویم ایشان این است هم می توانم بگویم ایشان این است هم می توانم بگویم ایشان این است و مراتب متفاوت است. درست شد.

تلمیذ: پس ﴿الله احد﴾ چه می شود؟

استاد: خب همان دیگر معنای قل هو الله احدی همین است خب بله، مظهر ببینید ما که می گوئیم این مظهر احد این اضافه را که می کنیم این مظهري که او احد است الان وقتی که شما به این ظهور یک شیء می کنید وقتی که به یک شیئی دارید نگاه می کنید در نشان دادن مرتبه احدیت نیازی به ضم ضمیمه ندارید وقتی که من الان دارم به شما نگاه می کنم برای شناخت شما و شخصیت شما احتیاج دارم که اخویتان را در نظر بگیریم تا ایشان را در نظر نگیریم شما را نمی شناسم هر کدام شما را نگاه می کنم از نگاه به شما آن ظهور حضرت والد معظم تان را که به زحمت انداختند خودشان و دیگران را تا یک همچین وجود زیجودی در این عرصه پدید آوردند این مرا به آن نکته می رساند پس از توجه به شما آن والد شما در نزد من چیست ظهور پیدا می کند و هکذا جناب آقای حاج محمد هم همینطور هیچکدام ربطی به هم ندارد سومی هم باشد همینطور چهارمی هم باشد صدمی هم باشد می گویند

یکی زائیده بود چهل تا توی چین آره یک دفعه یک کیسه درآمد چهل تا بچه موش ریختند، چهارده تایش را دیده بودم درست شد هر کدام از اینها برای خودشان کسی هستند هیچ ربطی هم به دیگری ندارند شما که. وقتی نگاهی به یک انسان می‌کنید به یک شجر می‌کنید به یک وجود می‌کنید آیا برای اینکه خدا را در او ببینید نیاز دارید دیگران را هم ضمیمه کنید یعنی در نشان دادن خدا نقص دارد تا نقص او را بواسطه ضم ضمائم دیگر جبران کنیم یا نه خود آن وجود قال انی انالله رب العالمین خود این درخت آمد گفت انا الله انی حالا این بغل درخت جوی است ارتباط ندارد کوه است ارتباط ندارد آدم است ارتباط ندارد گوسفند دارد می‌چرد ارتباط ندارد الان این درخت مظهر برای تجلی خدا شد و حضرت موسی در توجه به این قضیه خدا را دید یا ندید یا درخت را دید تمام شد والا این در همه چیز است گفت موسی نیست که دعوی انا الحق شنود \*\*\* و نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست همه دارند زمزمه می‌کنند و همه دارند انا الحق می‌گویند حالا در آنجا برای حضرت موسی تجلی از آن درخت شد برای آن می‌شود از یک درخت دیگر برای کسی می‌شود یعنی هر ظهوری در آن ارائه ظهوریت خودش تام است این همان مقام وجود احدیت است.

تلمیذ: چگونه حضرت سیدالشهداء علیه السلام اولادی بنام عمر و ابوبکر و عثمان داشتند این چگونه بوده است؟

استاد: در آن موقع اسامی یک اسامی عادی بود و آن قبھی که الان ما داریم راجع به این اسامی آن موقع نبود بله بعضی از اسامی بود که خب این اختصاصی بود مثل عایشه که مثلا این خیلی مرسوم نبود کم بود و این یک همچنین اسمی را داشت که داریم که منهی از طرف ائمه بود و ائمه نهی می‌کردند که اسامی دخترانتان را عایشه بگذارید این چه بود و چه بود ولی این اسامی خب یک اسامی چیزی بود یعنی اسامی عادی بود که مثلا گذاشته می‌شود آن جنبه شهرتش و انتصابش به فرد در آن موقع نبود این مساله بود مضافا به اینکه احتمال اغراض دیگری هم در اینجا بوده احتمالش البته بعید نیست که مثلا از باب شاید تخفیف بعضی از احساسات، علی کل حال زمانی که آنها بودند ائمه زمان بسیار سختی بوده زمان بسیار سختی بود و بعد هم ما نگاه می‌کنیم مثل اینکه همیشه همینطور است یعنی قضیه این است که مسائل نفس وقتی باشد مساله هست در هر زمانی مطلب اینطور است تا وقتی که انسان همراهی کند خب کسی کارش ندارد وقتی که بیاید نه اینکه چیز کند یک حرف حقی را بخواهد بگوید حرف حق است اگر باطل است می‌گویند باطل است ولی اگر حقی بخواهد زده بشود نه منظورت این است نباید گفت الان وقتش نیست الان وقتش نیست پس حق هم وقتی است الان

نبایستی که اینجور کرد و آنجور کرد قضیه همیشه بوده لذا همیشه حق گویان خود را در مضیقه می دیدند و مجبور به رعایت احتیاط بودند احتیاط یعنی همین تقیه، ما یک تقیه ای می شنوید در زمان ائمه، تقیه چیست؟ تقیه یعنی همین تقیه یعنی کسی نتواند حق را بگوید این معنایش معنای تقیه است و این زمانها فرق می کند در یک زمانی آدم نمی شود در یک زمانی بعد می بینیم خود افراد این حرفها را می زنند چی شد؟ اگر این حرف غلط بود پس چرا الان دارد مطرح می شود معلوم می شود همه مسائل مسائل نفسانی است همه اش بر اساس نفس است منتهی رنگ و لعابها فرق می کند رنگها تعابیر نقابها همه تفاوت می کند در زمان موسی بن جعفر یا امام صادق اینها به هارون و به آن منصور دوانقی امیرالمؤمنین می گفتند گفتن امیرالمؤمنین که حرام بر غیر از حتی بر امام زمان امیرالمؤمنین حرام است بگوییم ما حق نداریم به امام زمان بگوییم امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابیطالب است نه به امام حسن می شود نه به امام حسین نه به کس دیگری و امام رضا به مامون می گفت امیرالمؤمنین همین امام رضا یا امیرالمؤمنین کذا و کذا یا هارون به موسی بن جعفر به هارون می گفت امام صادق به منصور دوانقی می گفت لقب می گفتند خب حرام است گفتنش مجبورند بگویند اگر نگویند چکار می کند خب می آید بازی درمی آورد پدر امام را درمی آورد با یک امیرالمؤمنین گفت این با ما خیلی چیز نیست حالا این تخفیف احساسات و تخفیف نفسانیات و اشتعال مسائل نفسانی را تخفیف می دهد این اسامی که اینها می گذاشتند شاید حکایت از این همین مساله داشته.

راجع به اسم عمر داریم که ظاهرا خود عمر بن خطاب این را از امیرالمؤمنین درخواست می کند و حالت یک اجبار و اکراهی داشته یک روایتی از اهل تسنن اگر پیدا کنم می آورم که بعد یادم است که آن نویسنده نظیرش را راجع به صدام می گفت که در زمان خودش می آمد یک روز خاصی را در بیمارستانها و امر می کرد که باید اسم اینها باید صدام باشد بعد این عمل می گفت در زمان عمر بوده یکی هم راجع به عثمان است باز که آن هم روایت داریم که حضرت عنوان می کند که این عثمان بخاطر علاقه شان به عثمان بن مظعون بوده، بله راجع به عثمان می گویند که بخاطر زنده نگه داشتن برادرم عثمان بن مظعون بخاطر آن بود، یک مساله ای هم راجع به بحث تقیه که این ملاک تشخیصش چیست؟ یک دستاویزی می شود معمولا برای اینکه اگر کسی بخواهد حق را کتمان بکند حمل بر تقیه بکند این را از کجا باید تشخیص بدهد که زمان زمان تقیه هست یا نه؟ الان خود شما می فرمائید که حق وقت ندارد خب در صورتی که بیان حق امام صادق تقیه می کرد این ملاک چیست؟

بینید مساله در این قضیه تقیه حالا این را باید بگذاریم وقت خودش چون یک بحث اتفاقا

در بحث حج این قضیه بحث تقیه در حج این در جای خودش می‌آید که خیلی بحث عمیقی هست و من حیث المجموع این است که در لحاظ مساله تقیه انسان آن جنبه حق اهم را مقدم می‌کند بر حق مهم، ملاک ملاک تقیه اگر این قضیه برای هر شخصی احراض بشود باید این مساله را انجام بدهد و اصلا واجب است و این در موارد مختلف تفاوت می‌کند مثلا در قضیه سیدالشهداء الان حق اهم در آنجا خود اصل مساله حفظ دین بود یعنی حفظ دین این اهم بود از حفظ جان ظاهری لذا حضرت در آنجا تقیه را کنار گذاشتند ولی در قضیه امام سجاد آن مساله حفظ دین دیگر نبود در آنجا حفظ جان بود برای آن مساله به اصطلاح حفظ دین یعنی در آن جا حضرت جان خودشان را نگه داشتند برای اینکه دین حفظ بشود آن رعایت حفظ دین است در زمان سیدالشهداء با رعایت دین در زمان امام سجاد دوتا بود در آنجا جان می‌بایستی فدا بشود برای حفظ دین در جریان امام سجاد جان می‌بایستی حفظ بشود برای حفظ دین در زمان امام حسین اگر این جان فدا نمی‌شد دین از بین میرفت در زمان امام سجاد اگر این جان فدا می‌شد دین از بین می‌رفت وقتی که آن مسلم بن عقبه آمد در مدینه و سه روز اباحه کرد تمام آن قضایا را آمد آوردند پیش حضرت سجاد و گفتند که باید بیعت کنی با یزید به عنوان امیرالمؤمنین و خلافت حضرت فرمودند اگر نکنم چه می‌شود؟ گفتند که اگر نکنی ما تو و تمام بنی‌هاشم را همه را گردن می‌زنیم و اگر در آن مساله امام سجاد می‌گفت نه گردن بزنی ما اگر بودیم یعنی خیلی‌ها امروز هستند می‌گویند بزنی فدای دین خب دیگر دینی باقی نمی‌ماند الان اگر امام سجاد برود دیگر دینی باقی نمی‌ماند والا امام سجاد ترسی ندارد از اینکه گردنش زده بشود در آنجا حضرت خودش را نگه داشت برای حفظ دین پس هر دو حفظ دین است حالا حفظ دین می‌گوییم رضای الهی مصلحت الهی و هرچه به اصطلاح اسمش را بگذاریم پس هر دو در اینجا مساله حفظ دین است منتهی در آنجا کیفیت شناخت وضع و نگهداشتن به دست آوردن اوضاع که الان مصداق برای کدام یک از این دو قسم قرار گرفته انسان کدام مصداق از این دو قسم قرار گرفته؟ در مساله امام حسن مجتبی اگر آن حضرت می‌رفت و انجام می‌داد و مقابله می‌کرد خب اینطوری که داریم حضرت شکست می‌خورد مخصوصا معاویه دنبال این بود که کار را تمام کند یعنی برگردد به زمان ابوسفیان و زمان جاهلیت و اینها قضیه را برگرداند و با وجود جنگ صفینی که اتفاق افتاده بود و این همه کشته شده بودند و مرارت‌های که مردم کشیده بودند اصلا کسی آمادگی نداشت که دوباره جنگی بشود می‌گفتند بابا بیا کلک قضیه حسن بن علی را بکن و تمامش کن مردم اینطوری بودند دین مردم اینطوری بود مردم که چیز نداشتند و امام حسن خودش را نگه داشت تا اینکه حضور یک امام در اجتماع ولو بدون قدرت

به مردم احساس کند که امام دارد راه می‌رود الان پسر پیغمبر دارد در خیابان راه می‌رود حالا قدرت ندارد حالا حضرت حرفش را می‌زد غیر از آن حرفهایی که می‌زد به آن خطیب و فلان و صحبت‌های و نامه‌های که به معاویه می‌داد همین قدر که مردم حضور امام را احساس بکنند در میان خودشان یک درب باز است یکی سوال شرعی می‌کند حضرت در مسجد صحبت می‌کند همین مقدار کافی است با همین مقدار مساله حل است معاویه هم نمی‌رسد به آن مقاصدش در زمان امام حسین که به اصطلاح رسید آن یزید دیگر گذاشت به سیم آخر هر سگ‌باز و عرق‌باز و اینها آورده بود، معاویه نمی‌کرد او رعایت می‌کرد اگر کثافت‌کاری می‌کرد اینطوری علنی نبود او که اصلاً برداشت مطلب را یک قسم دیگری کرد و بعد هم مسائلی داشت اصلاً شخصی بود که حتی اگر معاویه به آن کیفیت زنده بود امام حسین قیام نمی‌کرد حضرت ده سال از حکومت معاویه را حرفی نزد قیام نکرد نه اینکه حرفی نزد، قیام نکرد والا صحبت می‌کرد کارهای امامت خودش را می‌کرد و وقتی که قضیه رسید به یزید دیگر حضرت دیدند دیگر یزید زده به سیم آخر نه اینکه فقط مساله صلح امام حسن و احترام معاهده نبود ولی خود مطلب هم این بود که اصلاً دیگر می‌خواهد ریشه را در بیاورد همان موقع برداشت تمام فرماندارها را عوض کرد به دلخواه خودش و آنهایی که معاویه گذاشته بود قبول نداشت می‌گفت اینها عرضه ندارد یک آدم بی‌پدر و مادری گذاشت که وضع و اوضاع را بطور کلی برگرداند مثل همان جریانی که در اندلس اتفاق افتاد و اسپانیایی‌ها آمدند و زدند و ریشه اسلام را کردند و اصلاً برنامه یزید این بود و برنامه بابایش این بود تا وقتی این اسم بالای مأذنه است آرام نمی‌نشینم ولی بالاخره آن یک مقداری عقل داشت اینطوری نبود که سیاست داشت همینطوری بی‌گدار به آب نمی‌زد ولی در زمان یزید اصلاً دیگر این قضیه را فسق‌جهاری کرده بوده علنی کرده بود یزید و به همه هم گفته بود یعنی به افرادش و اینها که دیگر مساله می‌خواهیم قضیه را چیز کنیم تمام کنیم.

اگر حضرت آنجا ساکت بودند دیگر تمام شده بود یعنی یک هجمه‌ای بود مثل اروپا بر اسپانیا، یک همچنین هجمه‌ای اصلاً از طرف بنی‌امیه بر بلاد چیز قرار بود باشد که اصلاً مساله را تمام بکنند بگذارند کنار شاید اصلاً می‌گفتند مساجد را تخریب کنند و تئاترش کنند و همان آداب جاهلی و به همان کیفیت و وضع جاهلی برگردانند دیگر اینجا حضرت از این نقطه احساسات مردم در اینجا استفاده کردند و جان خودشان را در اینجا برای حفظ دین و بقاء دین گذاشتند بعد که دیگر اوضاع عوض شد و تغییر پیدا کرد و مردم مطلع شدند که چه شد. این جان‌گرفت جرقه در دلها زده شد فهمیدند که دارند به کجا می‌روند لذا شروع به قیام کردند و این توأبین را به وجود آوردند این همه حکایت از آن جرقه‌های

بود که بواسطه مساله کربلا در دلها بوجود آمد اینجا یزید آمد و خلاصه خواست فتنه را بخواباند یعنی نمی توانست اصلاً آن ریشه را بکند گفت خب الان یک دستاویزی قرار دادیم برای اینکه قیام کردند و سرکوب کنیم سرکوب و حشियانه، اگر حضرت در اینجا با آن جو و اینهایی که یزید می گوید خب چه خبر است ما که کارتان نداشتیم برای چه آمدید این بازیها را در آوردید قیام کردی و فلان کردید و چه کردید پس معلوم است شما هم جزو اینها هستید پس معلوم است بهانه برای از بین بردن و کشتن امام سجاد پیدا می کند می گوید این هم جزو همین شورشها و افراد است دیگر حضرت نمی تواند باشد هر چه می خواهد بشود اینجا بایستی حضرت با قضیه کوتاه بیاید و بگذارند که این قضیه فقط به سرکوب بگذرد و تمام بشود آنها که این کار را کردند بیخود کردند خب بدون اجازه حضرت آمدند قیام کردند نیامدند از حضرت اجازه بگیرد شما بدون اجازه این کار را کردید یک همچین آدم بی پدر و مادری را هم تحریک کردید آمد زد همه تان را فلان کرد که ده هزار ولد غیر شرعی بدنیا آمد در آن قضیه ده هزار، خیلی خب بابا بخورید خب امام نشسته برای چه چیز می کنید حالا بخورید هیچ نتیجه ای هم نداشت.

### حقیقت اعتراض امام حسین به صلح امام حسن

تلمیذ: اعتراض امام حسین به امام حسن علیهم السلام چگونه است؟

استاد: بله ما هم داریم در کتب ما هم هست مساله امام حسن، مساله امام حسین با قضیه امام حسن البته ما می دانیم آن موقع امام حسین امام نبودند و آن بینش و آن احاطه به اصطلاح سعه امامت را امام حسین نداشتند ما مساله امامت را نفهمیدیم چیست امام حسینی را که ما می گوئیم امام حسین بعد از امامت را می گوئیم مساله مساله بعد از امامت است ولی آن حالی را که امام علیه السلام دارد و امام رضا علیه السلام شرح می دهد آن که او هام عقلها نمی تواند برسد یعنی عقلهای شما وهم است.

تلمیذ: در روایت امامان قداما او قعدا یعنی سیدالشهداء هم امام بودند ولی صامت؟

استاد: نه، آنچه که داریم اگر بودند اگر امام باشد یکی صامت است و یکی ناطق این همان به معنای ظهور امام است والا دو مجرای ولایت امکان ندارد، مجرای ولایت باید یکی باشد چون تجلی، تجلی واحد است تجلی مماثل نیست و آن نفس یک نفس باید باشد تا اینکه بتواند آن تجلی را در عالم متعین بکند لذا خود امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر امام نبود شرایط امام را داشت ولی امام نبود. خیلی فرق می کند.

تلمیذ: پس چرا پیغمبر فرمودند از علی اطاعت کنید؟

استاد: بله می گویند باید از او اطاعت کنید آن جنبه اطاعت از امیرالمؤمنین آن منافاتی با این



قضیه ندارد اطاعت از امیرالمؤمنین که جنبه استقلالی نداشت که در قبال پیغمبر آن افاضه از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین لذا اطاعت او هم واجب می شود لذا یکی است در زمان امام حسن هم همینطور بود مساله همینطور بود آن وقت یعنی وقتی که کلام امام حسین در زمان امام حسین حجت است آن هم فرق نمی کند یعنی اگر روایتی که از امام حسین در زمان امام حسن نقل بشود شرعی شما او را حجت نمی دانید؟ حجت است دیگر، فرق نمی کند. ولی از امام حسن به نفس امام حسین تجلی است که از زبان امام حسین خارج می شود فقط امام یکی است.

تلمیذ: منهای قضیه اعتراض؟

استاد: در آنجا خود امام حسین است و خودش، آن سعه ای که لازمه امام است آن سعه را طبعاً امام حسین ندارد آن موقع و با همین مساله مواجه می شود چطور اینکه در این قضیه حضرت زهرا هم همینطور بود اعتراضی که به امیرالمؤمنین علیه السلام کرده ﴿یا بن ابیطالب استملت شملی الجنین وقعدت حجری الظنین، نقضت قادمی الاجدل فخانک ریش الاعزل...﴾

تلمیذ: آیا تعبدا هم نمی توانستند بپذیرند؟ مانند حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر که می گویند در کربلا نسبت به سیدالشهدا هیچ اعتراضی نداشتند؟

استاد: در قضیه کربلا مساله و قضیه روشن بوده که همین است، ولی در زمان امام حسن مساله به این کیفیت نبوده، اعوان بودند، منتهی پس پرده مشخص نبوده در کربلا مشخص بوده همه رفتنی هستند حضرت هم فرموده بودند ما این هستیم مسیرمان هم این است چند نفر هم بیشتر نیستیم اینها هم سی هزار نفر هستند ما هم تا آخر ایستادیم خب همه می گویند درست است و در آنجا هم خود همه وضعیت را فهمیدند یعنی حضرت به همه نشان دادند و می دانستند قضیه چیست و طبعاً نه اعتراضی منتهی باید مسیر عادی خودش را طی کند جنگ باید باشد بگیر و ببند و قوانین باید ملاحظه بشود. در قضیه امام حسن گرچه یک عده رفتند فرماندها رفتند خیلی مردم خیانت کردند ولی اگر همانها می ماندند و یک عده اعوان جمع می کردند از این طرف و آن طرف یک عدد قابل ملاحظه می شدند این باعث شد که آنها که اعوانی بودند بگویند چرا ما نجنگیم دیگر پس پرده را نمی دانستند که مشیت و تقدیر خدا اگر اینجور باشد جور دیگر خواهد شد آن را فقط امام می دانست ما فقط نگاه می کنیم به این که زید هست این هست تعدادی بشویم بس است آنها وقتی به خودشان نگاه می کردند حضرت سیدالشهداء وقتی نگاه می کرد یک تنه وقتی که می رفت همه لشکر معاویه را در صفین به هم می مالاند می گفت ما اگر پنجاه تا هم باشیم اینها را می مالانیم چرا باید صد هزار تا پیدا کنیم

نمی‌گوید همین خودمان هستیم من هستم شما هستی حضرت ابوالفضل هست حجر هست جندب هست کسان دیگر هستند خب اینهایی که جزو آنهایی که به اصطلاح اصحاب بودند و در مقابل منافقینند آن اشعث و فلان و اینها به جای خود باشد همین پنجاه نفر که هستیم بقیه هم می‌آمدند دوباره جریان صفین را راه می‌اندازیم دوباره چیز می‌کنیم اگر هم ما بودیم همین فکر را داشتیم چون اینها افرادی بودند که از مکر نمی‌ترسیدند به دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند حالا آن پی‌قضیه و اصل مساله که بعد از اینها چه خواهد شد آن را که دیگر اینها نمی‌دانند در قضیه زید در وقتی که زید قیام کرد همه رفتند فقط سیصدنفر با زید ماندند و همان سیصدنفر بر لشکر چیز غلبه کردند بر لشکر شام بنی مروان که آمده بودند از شام همان سیصدنفر غلبه کرده بودند و تا غروب دیگر منهزم شده بودند، یک مرتبه تیری آمد و خورد به قلب یا رأس یا قلب زید و که داریم رمی من غیر رام از کجا بوده این تیر آمده یک دفعه زید افتاد و تمام و همه از بین رفتند خب این را هم امام حسین می‌دید یا نه فقط همین سیصد نفر را می‌بینیم اینها دیگر چیزهایی است که فقط امام می‌تواند این مسائل را درک بکند. البته از این قضیه یک مسائل بالاتری هم هست که امام مُنْفَذِ مشیت خداست آن دیگر یک چیزهایی است که بالاتر از این مسائل است چیزهایی که ما احساس می‌کنیم می‌بینیم این که شرایط در آن موقع شرایطی بوده که حضرت اگر می‌خواستند صلح بکنند هیچ امیدی به عاقبت کار نبود هیچ مساله نبود و آن اعتراض امام حسین یک اعتراضی بر اساس ظاهر است چطور اینکه خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین اعتراض می‌کردند به امیرالمؤمنین می‌گفتند اگر این کار را می‌کردی بهتر است حضرت گاهی اوقات جواب می‌دادند و گاهی می‌گفتند جای این سوال‌ها نیست.

تلمیذ: در زمان پیغمبر امیرالمؤمنین اعتراض نمی‌کردند؟

استاد: خب ببینید شاید در زمان امیرالمؤمنین به پیغمبر شاید یک همچین موقعیت‌هایی پیش نیامده که برای حضرت پیش آمده مگر حتما باید بعدی نسبت به قبلی اعتراض داشته باشد؟ شاید موقعیت نبوده و اتفاقا بعضی جاها هم چرا اتفاقا هم داریم در آن قضیه ماریه قبطیه آنجا امیرالمؤمنین حرف پیغمبر را تفسیر کردند که مطلق بروم یا برای فحوص بروم؟ این هم حکایت از این می‌کند که ایشان در آن موقع احساس کردند که باید این مساله بشود حالا پیامبر نگفتند ولی حضرت باید این مطلب را مطرح کند.

تلمیذ: این تعبیر با تعبیر امام حسن خیلی متفاوت است و غیرعادی بنظر می‌آید؟

استاد: آنها برداشتی که دارند از امام برداشتشان یک برداشتی بوده که بالاتر از آن مساله ما

بوده از فهم ما بالاتر بوده و آنها بین دو قضیه گیر کرده بودند، در وهله اول برداشت آنها از امام این بود که امام و هست واقعیت این است که امام می تواند آن کاری را که می خواهد بکند، این است می گوید حالا خب چرا نمی کنی او چرا نمی کنی او دیگر دست امام است این مقدار را می دانم نه اینکه اعتراض کنند که بگویند این کار تو غلط است یعنی آن خط سیر و آن مشیء و آن واقع و آن انتخاب هدف که همه درست است این می تواند این کار را بکند حضرت زهرا که به امیرالمومنین اعتراض کرد می گفت تو که می توانی چرا نشستی؟ اگر نمی توانستی به تو اعتراض هم نمی کردم تو که نشستی و می توانی امیرالمومنین گردن خالد را گرفت غش کرد بدبخت افتاد زمین حالا می خواهی شمشیر بکشی دیگر کی می ماند حضرت دست انداخت در گردن این مرتیکه همان جا نقش زمین شد گفت تو می خواهی مرا بکشی یا در آن قضیه که گفتند باید برویم قبر فاطمه را نبش کنیم و در بیاوریم و نماز بخوانیم حضرت شمشیر را در آورد و هر کی می آید بیاید البته در بقیع نگفت که همان جا خاک است شمشیر را کشید و گفت حالا هر کی می آید یکی آمد دید نه دیگر اینجا با این طرف هستند خب این که الان این شمشیر در آورده گفت هر کی می خواهد بیاید چرا موقع خلافت این کار را نکرد؟ می آمد عمر که تف می کرد به دیوار می شد پینوکیو، همین طوری بگذارید بیاید در را آتش بزند و ...

تلمیذ: آقا روایت هم داریم که اذا اراد الله ان ...

استاد: بله این را دیگر این قضیه را امام می فهمد، تشخیص آن با امام است که خلاصه الان جریان باید چه باشد مجرا باید چه باشد.

تلمیذ: سند این اخبار اعتراضات صحیح است؟

استاد: بله این در مناقب ابن شهر آشوب است و ابن شهر آشوب موثق است بله داریم که اردت ان اعلم امام زمانی فعلمنی عبارت عبارت سیدالشهداء است و حجربن علی هم چیز کرد آن هم اعتراض کرد حجربن علی که عبارتش خیلی تند هم بود السلام علیک یا مدل المؤمنین برداشته بود گفته بود ببینید ما الان در اینجا در مدرسه فیضیه روز یکشنبه صبح هوای خوب نشستیم و داریم با هم صحبت می کنیم و انس و اینها خبر نداریم از آن موقع و آن وضعیت اطلاع نداریم شما در نظر بگیرید حال مالک اشتر را هیجده ماه جنگ صفین ادامه پیدا کرده بابایش در آمده شب و روز جنگ شب و روز زخم حلوا که به اینها نمی دادند پلوزعفرانی که جلوی اینها نمی گذاشتند آن هم مالک اشتر اصلا یک عبد جان نزار و جان فشان امیرالمؤمنین بود هیجده ماه شمشیر زده هیجده ماه جنگیده هیجده ماه داد زده هیجده ماه تیر خورده یک ساعت مانده تمام بکند قضیه را دارد می بیند خیمه گاه معاویه، معاویه که

به دریا نمی‌تواند بپرد بالاخره گیرش می‌اندازد لشگر را از دو طرف احاطه کرده یک ساعت دیگر این مقاومت‌ها را از بین ببرد رسیده در یک همچین شرایطی که تمام حواس متوجه این است که این شر این جرثومه کنده بشود یک دفعه یک خطاب از امیرالمؤمنین می‌آید دست از جنگ بردار اگر شما بودید چکار می‌کردید هیجده ماه این قضیه طول بکشد و دو کشور بهم بریزند عمار از این طرف کشته شده و اوئیس کشته شده هزار نفر و از آن طرف هزارها نفر همین الان آن هم عرق دینی و همه دیگر هست آن عرق دینی و فلان و اینها همه به جای خود ولی بالاتر از آن عرق دینی یک چیز دیگر هم داریم آن را مالک ندارد و ما نداریم آن فقط مال امام است نه اینکه امام عرق دینی ندارد نه اینکه امام از معاویه خوشش بیاید همه اینها هست به اضافه یک چیز دیگر آن یک چیز دیگر هست که امیرالمؤمنین دارد و مالک ندارد امیرالمؤمنین می‌گوید دست از جنگ بردار بابا یک ساعت مهلت بدهی قال قضیه را می‌کنی امیرالمؤمنین می‌گوید نباید قال قضیه کنده بشود این است قضیه خب اگر به کنده شدن بود خودم در کوفه کنده بودم خودم مطلب را تمام کرده بودم آن را امیرالمؤمنین دارد آن را امام حسن دارد آن را امام حسین در وقت امام دارد وقت امامت آن را دارند قبل از امامت نه آن مساله نیست لذا شما می‌بینید که همین مالک اعتراض می‌کند یا علی به من مهلت بده خب چرا اعتراض می‌کند حالا ما الان نشستیم نباید اعتراض کند ما همینطور نشستیم چهارزانو و داریم برای خودمان شعر می‌گوییم و خبر از آنها نداریم بیچاره شده هیجده ماه روز و شب و فلان و این حرفها همه‌اش برای این یک ساعت خدا هم گذاشته چه؟ همین که بخواهد شمشیر را بزند می‌گوید بایستد هیجده ماه رفت هوا بعد هم اینطوری یک الاغ موسی اشعری یک الاغ آوردند و آن هم یک روباه از آن طرف و گفت خلافت اصلا مال معاویه است بروی پی کارتان شد که شد اینها چیزهایی است که همین امام رضا می‌گوید امامت را نمی‌فهمید همین است امامت یک چیزی است که در عقل‌ها نمی‌گنجد مال این مساله است این که دیروز من می‌گفتم مساله عاشورا این یک مساله‌ای است که نباید قیاس کنیم این جریاناتی که اتفاق می‌افتد فجایع است فجایع و قبایح و وحشی‌گری‌ها و اینها همه ولی ما نباید تعبیری را که مربوط به یک قضیه است در قضیه دیگر بکار ببریم بله بگوییم جنایات، جنایات بی سابقه، فجایع اشکال ندارد بالاخره هر چه هست هست اینها همه هست ولی نباید بگوییم الان عاشورا چون عاشورا درش کی بود امام حسین بود حالا آن رئیس فلسطین امام حسین شد؟ آن طرف قضیه را گفتم بله خولی و انس و یزید همین‌ها الان هستند آنها اشکال ندارد بدتر از آنها هم هستند آنها‌یی که الان هستند از آنها هم بدتر هستند ولی این طرف صحبت در این طرف است عاشورا که فقط آن طرف نبود عاشورا دو طرف دارد یک طرف جنبه

شریک طرف جنبه چه؟ صلاح آن جنبه صلاحش نیست والا جنبه شرش بله از شمر بدتر الان دارد می‌کشد از یزید بدتر الان دارد جنایت می‌کند در آن حرفی نیست حریم امام باید حفظ بود شیعه باید حریم امام را حفظ کند حریم امام را حفظ کردیم خوب مورد رضایت نیستیم حریم امام را حفظ نکردیم بالاخره حساب و کتاب خودش هر چیزی حساب خودش را دارد.